

ارتداد عبدالله بن مقفع؛ اتهام یا واقعیت

دکتر محمد علی محمدی

استادیار پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی قم، قم، ایران

aqamohammadi@gmail.com

چکیده

عبدالله بن مقفع از شخصیت‌های مهم و دانشمندان مشهور تاریخ است که در باره وفاداریش به اسلام دو نظریه وجود دارد. عده‌ای معتقدند وی از افراد مرتدی است که با قرآن معارضه کرده یا قصد معارضه داشته ولی عده‌ای دیگر از دانشوران و مورخان معتقدند، ادعای فوق، تهمتی واهی به این دانشمند است.

در این مقاله پس از بررسی زندگینامه و آثار ابن مقفع، به این نتیجه رسیده‌ایم که وی تا پایان عمرش به اسلام پایدار ماند و هیچ‌گاه در صدد معارضه با قرآن نبوده و ادعاهای مطرح شده در این باره با یافته‌های تاریخی ناهماهنگ است. روش این تحقیق، تحلیل محتوایی است. در مقاله، پس از بیان مسئله، به روش دانشمندان اصول فقه، ابتدا تأسیس اصل و در ادامه دلایل دو گروه بررسی و نتیجه‌گیری شده است.

واژگان کلیدی: قرآن، ابن مقفع، مسلمان، ادیب، معارضه، زرتشتی، زندیق، مانوی، درة الیتیمه

عبدالله بن مقفع یکی از دانشمندان و نویسندگان مشهور است، وی ابتدا زرتشتی بود و در زمان بنی عباس مسلمان شد. برابر برخی گزارش‌های تاریخی، عبدالله، مدتی پس از پذیرش اسلام، مرتد شد و در پی معارضه و مقابله با قرآن نیز برآمد. گزارش‌های یاد شده بوسیله بسیاری از دانشمندان نقل شده است. (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۸۹/۱، نمازی، ۱۴۱۲ق: ۵/۵۰۵. تستری، ۱۴۱۹ق: ۶۳۹/۱۱. کلینی، ۱۳۶۳ ش: ۷۴/۱ و صدوق، ۱۳۵۷ ش: ۱۲۶/۱) مسئله‌ی پژوهش این است که: آیا گزارش‌های یاد شده صحیح است و ابن مقفع، پس از پذیرش اسلام مرتد شد؟

این تحقیق از آن جهت دارای اهمیت است که با توجه به مسئله یاد شده و شبهه‌ی معارضه وی با قرآن، تحقیقات گران قدر ادبی و نقش بی بدیل وی در ترجمه متون ایرانی به زبان عربی و سبک اخلاقی وی مورد غفلت و بی مهری بسیاری از دانشوران قرار گرفته است. روش تحقیق در این پژوهش، شیوه معمول بین دانشمندان اصول فقه و تحلیل محتوایی متون است. ابتدا اصل در مسئله بررسی و تدوین می شود.

پس از تأسیس اصل، دلایل دو نظریه‌ی اسلام و ارتداد وی را بررسی می کنیم. فرضیه پژوهش این است که ابن مقفع، پس از پذیرش اسلام، مرتد نشد و بر این آیین پایدار ماند.

هدف از تحقیق، علاوه بر زدودن تهمت ارتداد از چهره این دانشمند برجسته و جوان ایرانی، پاسخ دهی به شبهه‌ی معارضه ابن مقفع با قرآن کریم است.

عبدالله از طلوع تا غروب

وی در «جور» یا «گور» که امروزه «فیروز آباد» خوانده میشود در سال ۱۰۶ یا ۱۰۷ هجری قمری به دنیا آمده است (ابن ندیم، ۱۹۷۸م: ۱۳۲ و زرکلی، ۲۰۰۲م: ج ۱۴۰/۴). قبل از مسلمان شدن نامش «روزبه» یا «داذبه» و کنیه‌اش ابو عمرو بود و پس از پذیرش دین مبین اسلام، نام عبدالله و لقب ابا محمد را برای خود برگزید (زبیدی، ۱۹۹۴م: ۳۹۴/۱۱).

نام پدرش «داجشنش» یا «داذویه» یا «داذویه» (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۵/۲) و لقبش مقفع بود. داذویه در زمان حجاج بن یوسف دارای سمتهای سیاسی همچون مدیریت امور حسابداری و دارایی ایران بود. (ابن خلکان، ۱۹۸۶م: ۱۵۵/۲) بعد از آنکه به دستور حجاج با ضربه‌های چوب تنبیه گردید به تشنج و لرزش دست دچار شد و به مقفع، یعنی کسی که دستش می‌لرزد، شهرت یافت (ابن خلکان ۱۹۸۶م: ۱۵۵/۲ / فیروزآبادی، ۱۹۹۷م: ۱۰۱۰/۲) و فرزندش روزبه نیز، «ابن مقفع» خوانده می‌شد. از آنجا که برخی، عبدالله را «ابن مبارک» لقب داده‌اند می‌توان حدس زد لقب پدر عبدالله «مبارک» هم بوده است (ابن ندیم، ۱۹۷۸: ص ۱۳۲).

ابن مقفع، ابتدا در دربار «داود بن هبیره» اموری خدمت می‌کرد و با روی کار آمدن عباسیان، دبیری دربار «عیسی بن علی» و سپس «اسماعیل بن علی» و در ادامه «سلیمان بن علی» که عموهای خلیفه عباسی منصور بودند را به عهده گرفت. وی برای منصور نیز کتابهای زیادی را ترجمه کرده که این کتب به دست ما نرسیده (الکک، ویکتور، ۱۹۸۶م: ص ۶).

بنا بر مشهور، ابن مقفع در سال ۱۴۲ کشته شده است. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۴) و در زمان مرگش ۳۶ ساله بوده است. برخی کشته شدن وی را به علت زندیق بودن (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۳) و عده‌ای، دلیل مرگش را به خشم آوردن منصور، خلیفه عباسی، و بلدزبانی و توهین به سفیان می‌دانند (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۴ و بلاغی، ۱۳۸۶ ق: ۲/۸۹۶ و بلاذری، ۲۲۲/۱۹۹۶: ۴، صفدی، ۱۴۱۱ق: ۶/۱۱).

در باره دین ابن مقفع اتفاق نظر وجود ندارد. وی در ابتدا مجوسی بود و پس از بررسی دین مبین اسلام، به دست عیسی بن علی مسلمان شد. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۰/۲) و نام و کنیه عبدالله و ابو محمد را برای خود برگزید. (زبیدی، ۱۹۹۴م: ۳۹۴/۱۱) عده ای معتقدند، وی تا پایان عمرش بر آیین زرتشتی باقی ماند و اسلام او صوری و زبانی بوده است. عده‌ای، از

جمله ابوریحان بیرونی او را مانوی دانسته‌اند. (بیرونی، ۱۹۵۸م: ۲۲۰) برخی نیز او را زندیق می‌دانند چنانکه به همین دلیل کشته شد. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۳)

وی از مشهورترین مترجمان عصر ترجمه است (شاهرخی، ۱۳۸۸: ص ۱۰۶) کتابهای فراوانی تالیف یا ترجمه کرده است؛ از جمله:

ترجمه کليلة و دمنه؛ الادب الكبير؛ الادب الصغير؛ الدرّة اليتيمة؛ رسالة الصحابة؛ المنطق؛ كتاب التاج في سيره انوشروان؛ آيين نامه؛ كتاب مزدك يا مردك؛ الادب الوجيز للولد الصغير؛ نامه تنسر به گشنسپ؛ خدای نامه؛ رسالة الهاشمية؛ بنکش (پیکار)؛ سکيسران (سکيکين)؛ القصيدة في الشهور الرومية و شرحها؛ ربع الدنيا؛ مسائل ابن المقفع... (عبداللطيف حمزه، ۱۹۳۷م: ۱۳۴)

تأسیس اصل

پیش از این که به دلایل اسلام و کفر ابن مقفع پردازیم، مناسب است، اصل اولیه در مسئله یاد شده را بررسی کنیم. شیوه دانشوران اصول فقه نیز در این گونه مباحث این است که قبل از پرداختن به دلایل هر مسئله، با تأسیس اصل، راه را برای اجتهادی پویا هموار می‌کنند. (رک: صدر، ۱۴۲۷: ۴/۲۰)

اصل اولیه در باره کسی که ادعای اسلام می‌کند، پذیرش اسلام اوست. با توجه به آیه قرآن و احادیث نقل شده از رسول اعظم (صلی الله علیه و آله)، ما وظیفه داریم ادعای کسی که ادعای مسلمانی می‌کند را بپذیریم. خداوند می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ كَسْتُمْ مُؤْمِنًا... (نساء، ۴)، آیه ۹۴؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید، تحقیق کنید! و به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگوئید: «مسلمان نیستی» با توجه به آیه یاد شده، ما وظیفه داریم بر اساس ظواهر قضاوت کنیم و کسی که اظهار اسلام می‌کند را باید مسلمان بدانیم (طبرسی، ۱۳۷۲ش: ۱۴۶/۳ و مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ش: ۷۳/۴) مگر این که دلیل قطعی بر کفر چنین فردی وجود داشته باشد مثلاً خودش به ارتدادش تصریح کند یا دو شاهد عادل شهادت دهند که وی به کفر خود اقرار کرده است.

روایات فراوانی نیز بر حقیقت یاد شده دلالت می‌کند به عنوان نمونه در روایتی می‌خوانیم: رسول الله عده‌ای از یارانش از جمله اسامه بن زید را به نبرد فرستاد. یکی از دشمنان وقتی لشکر رسول خدا را دید گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله ولی اسامه به این سخن مرد توجهی نکرده و با این توجیه که او از روی ترس مسلمان شده وی را به قتل رساند، وقتی خبر یاد شده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت به شدت بر آشفت و اسامه را به خاطر این کارش توبیخ کرد. به گونه‌ای که پس از این واقعه، اسامه قسم خورد کسی که شهادتین را بر زبان می‌آورد به هیچ وجه نکشد. (قمی، ۱۴۰۴ ق: ۱۴۸/۱. مجلسی، ۱۹۸۳م: ۱۱/۲۱. نوری، ۱۴۰۸ ق: ۷۹/۱۶)

مسئله یاد شده آن قدر اهمیت دارد که برخی از دانشوران معتقدند اگر کسی به اظهار اسلام کافرانی که می‌گویند مسلمان شده‌ایم توجه نکند و یکی از آنان را به قتل برساند، خود وی نیز اعدام خواهد شد. (قرطبی، ۱۳۶۴ ش: ۳۳۸/۵) بر اساس آنچه گذشت، در باره ابن مقفع نیز اصل اولیه «مسلمان بودن» وی است. در ادامه به دلایل اسلام او نیز خواهیم پرداخت.

بازتاب اسلام در آثار ابن مقفع

با بررسی کتابهای ابن مقفع روشن می شود که وی نه تنها از اسلام روی گردان نبوده بلکه هیچ تردیدی بر اسلام او وجود ندارد. به عنوان نمونه نظریات وی در چند بند خواهد آمد:

دین

او می نویسد: خداوند متعال، قوام مردم و صلاح معاش و معاد آنان را در دین و عقل قرار داده است. عقل، هر چند از نعمت های بزرگ الهی است، ولی به تنهایی کافی نیست؛ بلکه با دین است که آدمی به کمال می رسد. دینی که خداوند تشریح فرموده و با آن سینه کسی که می خواهد او را هدایت کند، گشوده است. (اشاره به آیه ۲۲ سوره زمر) دین نیز آنچه بشریت بدان نیاز داشته را از ابتدای بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله تا پایان جهان بیان کرده است. پس چیزی را فروگذار نکرده است. (ابن مقفع، ۱۴۱۸ق: ۱۴۰)

دین مطالبی را بیان کرده که عقل آدمی هیچ گاه بدان دست نمی یافت. و همیشه در حیرت باقی می ماند. ولی خداوند بر بشریت منت نهاد و آنچه رأی و عقلش بدان دست دسی نداشت در اختیار او قرار داد از این روست که بندگان با تقوای خدا گویند: «اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما (به اینها) راه نمی یافتیم» اشاره به آیه ۴۳ سوره اعراف. (همان) اصل در امر دین این است که به ایمان واقعی معتقد شوی و از گناهان بزرگ دوری گزینی و واجبات را انجام دهی. پس به آنچه گذشت ملتزم باش... (همان، ص ۵۳)

ایمان به خدا

ابن مقفع معتقد است: یکی دیگر از چیزهایی که به معرفت الهی دلالت می کند و سبب ایمان است، این که: خداوند بر هر چیز کوچک و بزرگی، چشمی موکل کرده که در مواقع نیاز او را نگاه می دارد و نیازهایش را برطرف می کند. به دانه کوچک خردل بنگر می بینی که مدبری دارد که آن را پرورش می دهد و می رویاند و زمانهای آب و رویش آن را مشخص می کند..... و هیچ انسانی یافت نمی شود که تصور کند، خودش به خودی خود آمده و کسی او را نیآورده است. (همان، ص ۱۱۷)

نبوت پیامبر اعظم

او در این باره می نویسد: فإن أعظم حقوق الناس منزلة وأكرمها نسبة وأولها بالفضل حق رسول الله صلى الله عليه وسلم نبي الرحمة وإمام الهدى ووارث الكتاب والنبوة والمهيمن عليهما وخاتم النبيين والصدّيقين والشهداء والصالحين بعثه الله بشيرا ونذيرا وداعيا إلى الله بإذنه وسراجا منيرا ثم هو باعته يوم القيامة مقاما محمودا (همان، ص ۱۶۲)

همانا بزرگترین حقی که بر گردن مردم است از نظر منزلت والا و کرامت نسب و بالاترین فضیلت، حق رسول خدا(ص) است. آن پیامبر رحمت و امام هدایت و وارث کتاب و نبوت و مراقب بر آن دو و خاتم پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان. کسی که خداوند او را برای بشارت و انذار فرستاد و دعوت کننده به سوی خدا، به اذن الهی و و چراغی روشنی بخش قرار داد. (احزاب، آیه ۴۶) و خداست که او را در روز قیامت به مقامی در خور ستایش برانگیزد! (اسراء آیه ۷۹).

....

همو در مقام اثبات لزوم پیروی از سنت نبوی، از عده ای یاد می کند که ادعای پیروی دارند ولی نمی توانند سنت را اثبات کنند از این رو به سنت برخی از بنی امیه استدلال می کنند. ابن مقفع این افراد را به شدت نکوهش می کند. (همان، ص ۱۴۵) این مطلب روشن می کند که لزوم پیروی از سنت نبوی برای او امری مسلم بوده است.

حد قبول ولایت حاکم

وی معتقد است، حدود پذیرش ولایت حاکم و امام، تا جایی است که دلیل محکمی از قرآن و سنت وجود نداشته باشد، پس تنها در این گونه موارد است که حاکم حق ولایت دارد. (ابن مقفع، ۱۴۱۸ق: ۱۴۰)

دانشورانی از شیعه (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۹۳/۱) و اهل سنت (ابن جوزی، ۱۴۱۲ق: ۵۶/۸) و زیدیه (حسنی، ۱۴۲۳ق: ۹۲/۱) که در اسلام ابن مقفع تردید کرده اند، دلایلی دارند که در ادامه نقل و نقد خواهد شد.

اسلام زبانی

بدون شک، ابن مقفع در زمان امویان و بخشی از حکومت عباسیان، زرتشتی بوده است. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۰/۲. زیدیه، ۱۹۹۴م: ۳۹۴/۱۱) پس زرتشتی بودن او قطعی است، ولی ممکن است اسلام آوردن او زبانی و از ترس حکومت باشد؛ آنچه احتمال فوق را تأیید می کند این است که: روزی ابن مقفع از کنار آتش کده‌ی زردشتیان عبور می کرد. با دیدن آتش کده به یاد دورانی افتاد که زرتشتی بود و یک نفر شنید که وی شعر أحوص بن محمد أنصاری را زمزمه کرد:

یا بیت عاتکه الذی أتعزل * حذر العدا وبک الفؤاد موکل

إنی لامنحک الصدود وإنی * قسما إلیک مع الصدود لامیل.

ای خانه‌ی دلدار که از بیم بداندیش * روی از تو همی تافته و دل بتو دارم

رو تافتنم را منگر زانکه به هر حال * جان بهر تو می‌بازم و منزل بتو دارم.

این تمثیل ابن مقفع در کنار آتشکده که برخی از دانشمندان شیعه (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۹۳/۱) و اهل سنت (ابن جوزی، ۱۴۱۲ق: ۵۶/۸) و زیدیه (حسنی، ۱۴۲۳ق: ۹۲/۱) آن را نقل کرده‌اند، در صورت صحت نقل و استناد می‌تواند شاهدی بر علاقه وی به آیین زرتشت باشد.

بررسی

در باره داستان فوق ملاحظات زیادی وجود دارد:

۱- داستان یاد شده بوسیله فرد مجهولی نقل شده زیرا راویان آن را از ابن شعبه از کسی که شنیده بوده نقل می کنند (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۹۳/۱) و چگونه می‌توان با ادعای فرد مجهول و گمنامی، دانشمند مسلمانی، که با اختیار خود و بدون اکراه اسلام آورده، را کافر و زندیق دانست؟ پس گزارش یاد شده از حیث سندی صحیح نیست.

۲- با توجه به آن که ابن مقفع با اختیار اسلام را قبول کرده بود، دلیلی نداشت که به آیین زرتشتی متمایل باشد. پدر وی با آن که بر آیین زرتشت باقی مانده بود، در دربار خلفا مسئولیت‌های مهمی داشت، وی نیز می‌توانست بر آیین پدرانش باقی بماند و آزادانه در سرزمین اسلامی به زندگی ادامه دهد.

۳- این داستان با داستانی که در باره اسلام آوردن اختیاری ابن مقفع وجود دارد در تعارض است. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۱/۲) چگونه می‌توان پذیرفت دانشمندی که با تحقیق مسلمان شده، با دیدن یک آتش کده، دوباره عشق درونیش به سوی آتش آتش کده زبانه کشد؟!

- ۴- در آن زمان آیا تنها یک بار ابن مقفع از کنار آتش کده گذشته بود و در همان یک بار هم این شعر را سروده بود؟! احتمالاً او روزانه از کنار آتش کده یا آتش کده‌ها می‌گذشت و با زرتشتیان مراوده داشت. چگونه شد که ناگاه آتش درونش شعله کشید و زمزمه ای کرد و همزمان شخصی زمزمه‌اش را شنید و....؟!
- ۵- اگر برآستی وی کافر و ملحد و زندیق بود، چرا تا زمانی که به سفیان توهین نکرده بود با او هیچ برخوردی نشد ولی وقتی دست سیاست در کار آمد، هزار گناه ناموده بر عهده او بار شد؟!
- ۶- عده‌ای، قصه را به شکل دیگری نیز نقل کرده‌اند: «عده‌ای از زندیقان که فرزند ابن مقفع نیز در بین آنان بودند، دستگیر شدند. وقتی آنان را از مقابل مردم شهر مدائن عبور می‌دادند، ابن مقفع آنان را دید ولی ترسید که اگر برآنان سلام کند، دستگیر شود از این رو اشعار مذکور را خواند. آنان نیز مقصود وی را دریافتند و بدون سلام کردن از برابرش گذشتند. (أبو الفرج اصفهانی، ۱۹۵۴ م: ۱۱۸/۲۱) این داستان نیز همانند داستان اول است که سوالات فراوانی را در خود جای داده پذیرفتن قصه را مشکل می‌کند.
- در این بین داستان دیگری نیز وجود دارد که با توجه به آن گرایش های قلبی ابن مقفع به آیین زرتشت را نشان می‌دهد. برابر برخی از گزارشهای تاریخی، شبی که فردای آن بنا بود تشریفات گرویدن او به دین اسلام در حضور بزرگان در مجلس «عیسی بن علی» صورت گیرد، به هنگام غذا خوردن مانند زردشتیان «زمزمه» کرد. عیسی بن علی به او گفت: اکنون که اسلام در دل تو رخنه کرده است و فردا مسلمان خواهی شد، چرا مانند زردشتیان «زمزمه» می‌کنی؟ ابن مقفع پاسخ داد: برای آنکه نمی‌خواهم شبی را بدون تدین به دینی به سر برم. (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۱/۲)
- داستان یاد شده می‌تواند ثابت کند که وی حتی پس از قبول اسلام نیز به آیین زرتشتی علاقه داشته است.

بررسی

- این داستان نیز به شکل جدی قابل نقد است و سوالات فراوانی در باره آن وجود دارد از جمله:
- الف: اسلام، امری قلبی است و وی نیز قلباً مسلمان شده بود، تنها برای اعلان رسمی آن قرار شد، تا فردا صبر کنند. کسی که مسلمان شده باشد، هر چند اعلان عمومی آن به وقت دیگری موکول شود، دیگر دلیلی ندارد که بر شرک پیشین خود، پافشاری کند. (عوض، ۲۰۰۵ م)
- ب: زمزمه، به صدای بسیار آرامی گفته می‌شود که بدون استعمال زبان و لبها از حلقوم شخصی بیرون می‌آید. (فراهیدی، ۱۴۱۰ ق: ۷/ ۳۵۳) شنیدن چنین زمزمه‌ای آن هم در شب تاریک و سپس تشخیص آن صدا کار آسانی نیست.
- ج: از نظر آداب اجتماعی و اخلاقی نیز بعید است، ادیبی همانند ابن مقفع که خود با اختیار نزد عیسی آمده و اعلام کرده که مسلمان است، در همان شب و در همان مجلس، اذکار کافران و مشرکان را واگویه کند؛ این کار به تمسخر حاکمان عباسی و دولت‌مردان شبیه‌تر است تا تدین به دین زرتشتی (عوض، ۲۰۰۵ م)
- د: داستان یاد شده از نظر سندی نیز داری سند پایداری نیست که بتوان بر آن استدلال کرد.

زندیق

- مهمترین و مشهورترین شبهه‌ای که در باره دین ابن مقفع وجود دارد این است که عده‌ای او را زندیق دانسته‌اند. سفیان نیز هنگام کشتن او، به وی گفت: تو زندیق و مفسد هستی؛ پس باید کشته شوی (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۳)
- زندیق معرب «زندیک» یا به نوشته ابن منظور معرب «زَنْدِ کِرَائِ» است. (ابن منظور، ۱۴۱۴ ق: ۱۴۷/۱۰). وبه کسی که مومن نما ولی در باطن کافر باشد؛ (قرطبی، ۱۳۶۴ ش: ۱۱۹/۱ و ج ۲۰۸/۸) یا حرام و حلال الهی را قبول نداشته باشد (حقی

بروسوی، ۲۰۰۱م: ۶۲۰/۹) یا به قدیم بودن دهر عقیده مند باشد یا به آخرت یا توحید ایمان نداشته باشد، اطلاق می‌شود(ابن منظور، ۱۴۱۴ ق: ۱۰/۱۴۷)

سید مرتضی در امالی او را از کسانی می‌داند که خود را زیر پوشش دین اسلام نهان می‌داشتند، تا خون و مال خود را حفظ کنند. او این اشخاص را «زنادقه ملحد و کفار مشرک» و «سبک دین» می‌خواند. (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۸۹/۱). همچنین سیدمرتضی از مهدی خلیفه عباسی سخنی نقل می‌کند که گویا گفته بود: کتابی در زندقه نخوانده است، مگر آنکه اصل آن از ابن مقفع بوده است. (همان)

بررسی

و نه تنها زندقه و کفر او هیچ دلیل قابل توجهی ندارد. بلکه شواهدی بر ایمان و اسلام وی وجود دارد. از قرائن به دست می‌آید که پیدایش گروهی زندیق به معنی مانوی و دو خدائی و معتقد به دو اصل نور و ظلمت، و یا به معنی دهری و منکر ماوراء طبیعت و ماده، دستاویزی برای رجال سیاست و برخی متنفذین دیگر شد که دشمنان خودشان را با این نام و این بهانه از بین ببرند. لهذا به هیچ وجه نمی‌توان اعتماد کرد که همه کسانی که مورد این اتهام واقع شده اند واقعا زندیق بوده اند. خصوصا اینکه در میان متهمان افرادی دیده می‌شوند که به زهد و نیکی و وفاداری به اسلام معروفند. در باره ابن مقفع نیز سفیان با دستور محرمانه منصور او را کشت و بعد گفتند اسلام ابن مقفع ظاهری بوده و باطنا زندیق بوده است. (مطهری، ۱۳۶۹ ش: ۴۰۲/۱)

برخی از شواهدی که بر اسلام نیکو و زندیق نبودن وی دلالت می‌کند در ابتدای مقاله گذشت. برخی دیگر از شواهد آن عبارتند از:

۱. اگر عبدالله به راستی زندیق بود، هیچ گاه نزد عموی خلیفه آنگونه منزلت نمی‌یافت که نویسنده ویژه وی شود. و عموی خلیفه هر چند برای حفظ ظواهر امر او را از خود طرد می‌کرد.
۲. اگر اتهام زندقه او ثابت می‌شد، هیچگاه عیسی بن علی و برادرش سلیمان به خونخواهی او قیام نکرده و تقاضای قصاص سفیان را نزد منصور نمی‌بردند. و از منصور نمی‌خواستند که باید سفیان را قصاص و اعدام کند.
۳. اگر ابن مقفع، زندیق و مردود بود، منصور نیز برای تبرئه ابن مقفع به حيله متوسل نشده و تصریح نمی‌کرد: «برای من مانعی ندارد که سفیان را هم اکنون به اتهام قتل ابن مقفع بکشم» (ذهبی، ۱۹۹۳م: ۹/۱۹۹ و بلاذری، ۴: ۲۱۸/۱۹۹۶)؛ تصریح یاد شده و آمادگی ظاهری منصور برای قصاص سفیان ثابت می‌کند نه تنها منصور بلکه دیگر دولتمردان عباسی نیز اتهام کفر و زندقه او را واهی می‌دانستند
۴. هرگاه اتهام کفر و زندقه در باره ابن مقفع امکان پذیر بود، منصور نیز با صراحت می‌گفت چون ابن مقفع مرتد شده و با کتابهایش به کیان اسلام ضربه می‌زند باید اعدام شود. در این صورت اعدام او نه تنها لکه ننگی بر دامن خلیفه نبود بلکه از افتخارات او به حساب می‌آمد.
۵. شاهد دیگری که بر زندیق نبودن ابن مقفع می‌توان اقامه کرد، نامی است که برای خودش و فرزندش برگزیده بود. وی پس از مسلمان شدن، برای خودش نام عبدالله و برای فرزندش نام محمد را انتخاب کرده بود و شخصی که زندیق و کافر باشد چنین نامی را برای خود و فرزندش انتخاب نمی‌کند.
۶. احترام فوق العاده‌ای که برای امام صادق قائل بود نیز ستودنی است. برابر روایتی وی با اشاره به طواف کنندگان از جمله امام صادق (ع) گفت: این خلائق را می‌بینید؟! جز آن شیخی که در آن گوشه نشسته (یعنی امام صادق)، هیچیک از این مردم، سزاوار اسم انسانیت نیستند. (کلینی، ۱۳۶۳ ش: ۷۴/۱ و صدوق، ۱۳۵۷ ش: ۱۲۶) این روایت نیز

ثابت می‌کند که ابن مقفع هر چند با زنداقه نشست و برخاست داشت ولی شخصیت علمی امام صادق را پذیرفته بود.

۷. حضور در جمع زنداقه یا نشست و برخاست با آنان نیز نمی‌تواند دلیلی بر زندیق بودن شخص تلقی شود بویژه از شخصی همانند ابن مقفع که خود دانشمندی صاحب رأی و در فلسفه و ادبیات و دانشهای دیگر از زمره افراد صاحب نام بوده است. و چه بسا مجالست با آنان قبل از اسلام وی بوده یا پس از اسلام هم بر همان عادت دیرینه، با آنان گفتگوهای می‌کرده.

خلاصه این که بین «اتهام به زنداقه» با «اثبات زندیق بودن» تفاوت بسیار است.

امروزه نیز برخی از سلفیه و وهابیان، گاه با ادعاهای بیهوده و سنگین کردن جوّ بر علیه برخی از مسلمانان موحد، آنان را کافر می‌خوانند، آیا براستی همه این مسلمانان کافر و مشرک هستند؟

با کمی دقت در تاریخ در می‌یابیم که چنین جوّ سنگینی در زمان ابن مقفع نیز بر علیه برخی از افراد مطرود حاکم وجود داشته است. سخن منسوب به مهدی خلیفه عباسی مبنی بر این که «کتابی در زنداقه نخوانده است، مگر آنکه اصل آن از ابن مقفع بوده» (سید مرتضی، ۱۹۰۷م: ۸۹/۱)، شاهد خوبی بر مدعای فوق است. هر چند مهدی عباسی، بیشتر مشغول مبارزه با زنداقه بود (فتاحی و لولویی، ۱۳۷۸: ص ۱۵۶) زیرا تردیدی وجود ندارد که در آن زمان ملاحده و زنداقه فراوان و از ابن مقفع نیز مشهورتر بودند و حتی کتابهای فلسفی بیشتری نیز ترجمه کرده بودند؛ ولی وقتی این دانشمند مسلمان ایرانی، مورد غضب منصور و دیگر حاکمان قرار گرفت، او را سرچشمه زنداقه معرفی کردند.

اعدام ابن مقفع

چنانکه گذشت، وی با اتهام زنداقه اعدام شد (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۲، ص ۱۵۳) که می‌تواند شاهی بر کفر او باشد.

بررسی

همان گونه که بسیاری از مورخان تصریح کرده اند، علت اعدام ابن مقفع، ارتداد او نبود بلکه ناهماهنگی با هیئت حاکمه و زبان تلخ او بود. در تاریخ مواردی از ناهماهنگی ابن مقفع با حاکمان عباسی بویژه با منصور و نیز تلخ زبانی وی نقل شده که راه را برای تحقیق در باره علت کشته شدنش هموار می‌کند به عنوان نمونه:

۱- وقتی منصور خلیفه عباسی، پذیرفت که به عبدالله بن علی، امان دهد، تنظیم امان نامه، به عهده ابن مقفع واگذار شد، بخشهایی از امان نامه‌ای که ابن مقفع نوشت چنین است: اگر امیرالمومنین (منصور) به عموی خود عبدالله نیرنگ ورزد، زنانش طلاق داده، دارایش وقف، بندگانش آزاد و بیعت مسلمانان از او برداشته خواهد شد... عهدنامه مذکور را برای تایید نزد منصور بردند، وقتی متن را دید بشدت بر آشفت و از سفیان والی بصره خواست ابن مقفع را از سر راه بردارد. (ذهبی، ۱۹۹۳م: ۱۹۹/۹ و بلاذری، ۱۹۹۶: ۴، ۲۱۸-۲۲۱)

۲- ابن مقفع، سفیان بن معاویه مهلبی امیر بصره را مسخره می‌کرد مثلاً به او می‌گفت: «گفت: نظر تو در باره شخصی که از دنیا برود و زن و شوهرش باقی بمانند چیست؟! (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۵/۲)

۳- گویا بینی سفیان کمی بزرگ بود. وقتی عبدالله نزد او می‌آمد به او می‌گفت: سلام بر شما دو نفر؛ کنایه از این که بینی تو به اندازه همه هیکل تو است (شکیب ارسلان، بی تا: ص ۱۱)

۴- سفیان به خاطر موقعیت عموهای خلیفه و این که ابن مقفع کاتب آنها بود، سکوت می‌کرد روزی به ابن مقفع گفت: «هیچگاه به خاطر سکوتم پشیمان نشده‌ام» ابن مقفع پاسخ داد: «لال ماندن زینت توست.» (ابن خلکان، ۱۹۶۸: ۱۵۵/۲ و شکیب ارسلان، بی تا: ص ۱۱)

روشن است که اگر ابن مقفع متن مشهور خود در باره منصور خلیفه عباسی را نمی‌نوشت و راه را بر هر گونه حيله و مکر خلیفه نمی‌بست و اگر سفیان بن معاویه مهلبی امیر بصره را مسخره نمی‌کرد، بدو ناسزا نمی‌گفت و او را فرزند زن شهوتران نمی‌خواند، بر سفیان و بینی او به طور جداگانه سلام نمی‌کرد، هیچ گاه در زمره ملاحظه و زنداقه در نمی‌آمد. پس واقعیت این است که زبان سرخ او سر سبزش را بر باد داد. و کشته شدنش هیچ ربطی به الحاد و زنداقه او نداشت.

معارضه با قرآن

یکی از مهمترین شبهات در باره او، معارضه‌اش با قرآن است. که در این باره دو شبهه وجود دارد:
الف: وی قصد معارضه داشته ولی به ناتوانی خود پی برده و از این کار منصرف شده است.
ب: وی با نوشتن کتابی با قرآن معارضه کرده که برخی این کتاب را «الدره الیتیمه» می‌دانند و برخی کتاب دیگری را نام می‌برند.

معارض ناتوان

درباره مورد اول، روایاتی در دست است که وی به همراه چند تن از هم فکرائش قصد معارضه را داشته ولی پس از مدتی منصرف شده است (ابن القیم، ۱۴۰۸هـ/ص ۲۸۷ و مجلسی، ۱۹۸۳م: ۲۱۳/۱۷ و طبرسی، ۱۹۶۶م: ۱۴۲/۲). برخی گویند وی در مقام معارضه با قرآن کریم، سخنانی نیز به نظم کشیده و آن را بخش بخش کرده و آنها را سوره نامیده بود، در این بین روزی صدای کودکی را شنید که قرآن می‌خواند. وقتی کودک به آیه «وقیل یا أرض ابلعی ماءک...» رسید، ابن مقفع به فکر فرو رفت و از راهی که می‌رفت بازگشت و هر چه نوشته بود را از بین برد و گفت: شهادت می‌دهم که قرآن معارضه پذیر نیست. این سخن آدمی نمی‌باشد. (آلوسی، ۱۴۱۵ق: ۶۳/۱۲).

بررسی

با توجه به دانش و ذکاوت ابن مقفع که غالب دانشمندان از آن یاد کرده‌اند، پذیرش گزارش فوق بسیار مشکل است. نمی‌توان قبول کرد که وی - با آن که سر آمد ادیبان بود- و در نوشته‌هایش بارها به قرآن استشهاد کرده است (رک: ابن مقفع، ۱۴۱۸ق: ص ۱۴۰ و ۵۳ و ۱۶۲ و...) تا آن زمان آیه مذکور را نشنیده بوده و ناگاه از زبان بچه‌ای شنیده و بلافاصله هر چه رشته بود را پنبه کرده است.

برابر برخی از روایات وی ابتدا سعی کرد که با قرآن معارضه کند ولی پس از مدتی به اشتباه خود پی برد و آنچه جمع کرده بود را نابود کرد. با پذیرش این نقل می‌توان احتمال داد که وی در ابتدا تصور خامی داشت و حتی روزهایی نیز پی‌گیر تصورات خامش بود ولی به زودی حقیقت را دریافت و متنبه شد. (باقلانی، ۱۹۸۱ م: ۳۲)

در این بین دسته سومی از روایات نیز در دست است که بر اساس آنها، وی به فکر معارضه با قرآن افتاده بود ولی قبل از آن که چیزی بنویسد، به اشتباه خود پی برد. به عنوان نمونه در روایتی به نقل از هشام بن حکم، می‌خوانیم:

چهار تن از ادیبان مادی گرا به نامهای ابن ابی العوجا، ابوشاکر دیصانی، عبدالملک بصری و عبدالله بن مقفع، در مسجد الحرام جلسه تشکیل داده و ضمن تمسخر حاجیان، به قرآن طعنه می‌زدند، در این بین ابن ابی العوجا پیشنهاد کرد هر کدام از آنان یک چهارم قرآن را نقض و رد کنند تا پایه و اساس دین اسلام یعنی قرآن از بین برود. بدنبال این تصمیم، قرآن را بین خود، به چهار بخش تقسیم کردند و قرار گذاشتند در جلسه بعدی، یعنی موسم حج سال آینده، در همان جا گرد هم آمده و نوشته‌های خود را ارائه کنند. وقتی سال بعد جلسه تشکیل شد، ابن ابی العوجا با اشاره به آیه هشتم سوره یوسف یعنی: *فَلَمَّا اسْتَيْسُوا مِنْهُ حَلَصُوا نَجِيًّا..* اعتراف کرد که قرآن همانند ناپذیر است. عبدالملک نیز به آیه هفتاد و سوم سوره حج: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلُهمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ،* اشاره و تصریح کرد که هر چه تلاش کرده، نتوانسته همانند آن ارائه کند. ابوشاکر گفت: از زمانی که از شما جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، (انبیاء^(۱۱) آیه ۲۲) اما نتوانستم مانند آن را بیاورم، ابن مقفع گفت: ای گروه! این قرآن از جنس کلام بشر نیست من نیز از لحظه‌ای که از شما جدا گشتم در مورد این آیه می‌اندیشیدم «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، (هود^(۱۱) آیه ۴۴) اما به کنه آن پی نبردم و مانند آن را نتوانستم بیاورم. هشام، ادامه داد: در همین حال امام جعفر صادق علیه السلام - که آن سال به حج آمده بود - بر آنها گذشت، گوئی آن حضرت، می‌دانست که اینها، برای چه آمده‌اند و چه می‌اندیشند، از این رو آیه شریفه ذیل را تلاوت کرد: *قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا، (اسراء^(۱۷) آیه ۸۸) آنها به یکدیگر نگریستند و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد، وصی و جانشینی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) جز به جعفر بن محمد (علیهما السلام) نمی‌رسد. به خدا قسم، ما او را هیچ‌گاه ندیدیم مگر آن که ابهت و هیبت او بر دل ما نشست. آنان پس از اقرار به ناتوانی خود در معارضه با قرآن پراکنده شدند. (طبرسی، ۱۹۶۶م: ۱۴۲)*

بررسی

در بررسی روایت فوق باید به چند نکته توجه شود:

- ۱- دو آیه از آیاتی که این چهارتن خواندند، یعنی آیات ۲۲ سوره انبیاء و ۷۳ سوره حج در جزء هفدهم قرآن و آیه ۴۴ سوره هود در جزء دوازدهم و آیه ۸۰ سوره یوسف در جزء سیزدهم قرآن قرار دارد. پس چهار آیه‌ای که بدان استدلال شده همگی در یک چهارم قرآن واقع شده در حالی که آنان قرار گذاشته بودند هر کدام یک چهارم از قرآن را نقض کنند. به عبارت دیگر گویا همه آنها تنها به یک چهارم قرآن پرداخته و سه چهارم بقیه را فراموش کرده بودند.
- ۲- تنها سند روایت یاد شده، احتجاج طبرسی است که وی، مستقیماً از هشام بن حکم نقل می‌کند. از سوی دیگر در باره صحت اسناد روایاتی که تنها در احتجاج آمده، سخن بسیار است زیرا احادیث کتاب احتجاج طبرسی فاقد سند و به اصطلاح «مرسله» است از این رو نمی‌توان به آنها استناد کرد پس در پذیرش این گزارش تاریخی باید احتیاط بیشتری نمود.
- سایر منابع روایی شیعه، همانند الخرائج و الجرائح (راوندی، ۱۴۰۹ق: ۷۱۰/۲) و بحار الانوار (مجلسی، ۱۹۸۳م: ۲۱۳/۱۷) و دیگر کتابهای روایی شیعه، گزارش فوق را به شکلی مختصر نقل کرده‌اند که در آنها به جز ابن ابی العوجا نام سه تن دیگر به صراحت ذکر نشده است.
- ۳- با فرض پذیرش داستان فوق، ممکن است داستان برای زمانی بوده که ابن مقفع هنوز مسلمان نشده بود و همین تلاشها و تحقیقاتش و اثبات ناتوانی او از معارضه با قرآن باعث شد در زمره مسلمانان در آید.

۴- ممکن است ابن مقفع در پی رسیدن به حقیقت و همانند بسیاری دیگر از نوگرایان در پی این بوده که و نفسش مطمئن شود و یقین پیدا کند که به راستی ارائه متنی همانند قرآن امکان پذیر نیست. و پس از آزمایش و بررسی چنین اطمینانی برایش حاصل شد.

۵- تصریح ابن مقفع در روایت فوق که گفت: «یا قوم إن هذا القرآن لیس من جنس کلام البشر...» ثابت می‌کند که وی نیز، هر چند پس از امتحان، به حقانیت و اعجاز قرآن پی برده بود.

شبهه ردیه

یکی دیگر از مهمترین شبهاتی که در باره معارضه ابن مقفع با قرآن وجود دارد این است که گفته شده وی کتابی در رد قرآن نوشته است. در باره نام کتاب یاد شده اختلاف وجود دارد.

باقلانی (باقلانی، ۱۹۸۱ م: ۳۲)، رافعی (رافعی، ۱۹۷۳ م/۱۷۷-۱۷۹) و دیگر نویسندگان از قول برخی نقل کرده‌اند که وی با کتاب «الدرّة الیتمیة» با قرآن معارضه کرده است. ولی همانگونه که رافعی و باقلانی خود تصریح کرده‌اند، این سخن ناصواب است.

در باره «الدرّة الیتمیة» سخن بسیار است. برخی همانند قسطنطینی، نویسنده کشف الظنون نام آن را «الدرّة الیتمیة والجوهرة الثمینة» می‌دانند (قسطنطینی، ۱۴۱۳ق: ۷۴۵/۱). در حالی که عده‌ای به نام «الدرّة الیتمیة» اکتفا کرده‌اند و این کتاب اخیراً نیز با همین نام چاپ شده است. باقلانی معتقد است دره الیتمیة دو کتاب است. (باقلانی، ۱۹۸۱ م: ۳۲)

پرسش دیگر این است که آیا کتاب «الدرّة الیتمیة» و کتابهای «الیتمیة فی الرسائل» که گاه به نامهای «الیتمیة فی منافع السلطان و مضاره» و نیز «الیتمیة فی طاعة السلطان» خوانده می‌شود، یک کتابند یا دو کتاب؟ ممکن است مقصود باقلانی نیز همین باشد که این دو با یکدیگر متفاوت و نام دو کتاب هستند.

پرسش دیگری که باید بدان پاسخ دهیم این است که آیا «الدرّة الیتمیة» همان کتاب «الأدب الکبیر» یا «الأدب الکبیر» ابن مقفع است؟

برخی شواهد در دست است که ثابت می‌کند الدرّة الیتمیة همان کتاب الأدب الکبیر یا الأدب الکبیر است از جمله:

الف: برخی از نویسندگان قسمتهایی از سخنان ابن مقفع در الدرّه الیتمیة را نقل کرده‌اند که این قسمتها بعینه در الادب الکبیر نیز به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه بخشهایی از کتاب الیتمیة، چنین است «یا طالب العلم والأدب أعرف الأصول و الفصول فإن من الناس من يطلب الفصول مع إضاعة الأصول، فلا تكون درکهم درکاً، و من أحرز الأصول اکتفی بها من الفصول، فإن أصاب الفصل بعد إحرار الأصل فهو أفضل، وأفضل الأمر أن تعقد علی الإیمان، و تتجنب الكبائر، و تؤدی الفریضة» (ابن مقفع، الدرّة الیتمیة، بی تا: ۱۶ و ابن جوزی، ۱۴۱۲ق: ۵۳/۸). این متون در الادب الکبیر به شکل زیر آمده است: «یا طالب الأدب إن كنت نوع العلم تريد فاعرف الأصول و الفصول. فإن كثيراً من الناس يطلبون الفصول مع إضاعة الأصول فلا يكون درکهم درکاً. و من أحرز الأصول اکتفی بها عن الفصول. و إن أصاب الفصل بعد إحرار الأصل فهو أفضل. فأصل الأمر فی الدین أن تعتقد الإیمان علی الصواب، و تتجنب الكبائر، و تؤدی الفریضة.» (ابن مقفع، کتاب الأدب الکبیر، بی تا: ص ۲۹، ۲۷)

ب: کتاب آداب کبیر با نام الدرّة الیتمیة و الجوهرة الثمینة، چاپ شده و این نشان می‌دهد هر دو یک کتاب بوده‌اند (ابن مقفع، ۱۹۱۰م)

در برابر شواهد مذکور، شواهد دیگری در دست است که نشان می‌دهد کتابهای مذکور دو کتاب هستند از جمله:

برخی از قسمتهایی که در ادب الکبیر وجود دارد در دره الیتیمه به چشم نمی‌خورد و بالعکس به عنوان نمونه، جمله «شربت من الخطب ریا ولم أضبط لها رویاً، فغاضت ثم فاضت، فلا هی هی نظاماً، و لا هی غیرها کلاماً» در کتاب الآداب الکبیر به چشم نمی‌خورد.

تصریح برخی از دانشوران که دو کتاب را مستقلاً از نوشته‌های ابن مقفع نامیده‌اند. (بغدادی، ۱۹۵۱م: ۴۳۸/۱) هر چه باشد، چه «دره الیتیمه» را همان ادب کبیر بدانیم یا ندانیم، این کتاب هم اکنون در دست ماست و دهها بار در مصر و دیگر کشورهای اسلامی چاپ و منتشر شده و یکی از کتابهای ادبی مشهور است که نه تنها در آن هیچ اثری از معارضه با قرآن به چشم نمی‌خورد بلکه با خواندن آن هر نویسنده منصفی تردید نمی‌کند که ابن مقفع از موحدان و خداشناسان بوده است.

کتاب رسی

یکی از کتابهای منسوب به «ابومحمد قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل حسنی علوی رسی زیدی» که خود از امامان و فقیهان زیدیه، نویسنده کتابهای متعدد در فقه و کلام بود (زرکلی، ۲۰۰۲: ۵، ص ۱۷۱)، کتابی در رد بر ابن مقفع است که گویدی خاورشناس ایتالیایی آن را با ترجمه و با عنوان «نقد المسلمین للثنویة والمجوس مع الرد علی ابن المقفع» منتشر کرده است. این کتاب به شکل گسترده‌ای مورد توجه مستشرقان قرار گرفته و تحقیقات فراوانی در باره آن انجام داده اند به عنوان نمونه، مادلونگ در بحث از رساله «الرد علی الزندیق اللعین ابن مقفع تألیف قاسم بن ابراهیم رسی»، به کتابی از عالم زیدی المؤید بالله احمد بن حسین بن هارون بطاحنی (متوفی ۱۱۱ق) اشاره کرده که در آن نیز از رد ابن مقفع سخن رفته است. انتشار کتاب منسوب به قاسم باعث شد نظر بسیاری از دانشمندان در باره ابن مقفع تغییر کند و کوششهای افرادی همچون «کرد علی» که سعی می‌کردند ابن مقفع را از زمره مسلمانان محسوب کنند بر باد رود و بسیاری با استناد به این کتاب، ابن مقفع را از معارضان با قرآن شمرند

بررسی

شواهد فراوانی در دست است که ثابت می‌کند کتابی که به قاسم نسبت داده‌اند، نوشته قاسم نیست و به فرض این که بپذیریم چنین کتابی را قاسم نوشته باز هم ثابت نمی‌شود که عبدالله بن مقفع کتابی در رد قرآن نوشته است. برخی از شواهد مذکور عبارتند از:

- ۱) ابن ندیم زمانی که کتابهای قاسم را می‌شمرده کتابی به این اسم (رد بر ابن مقفع) را ذکر نکرده است. در حالی که اگر قاسم رسی چنین کتابی نوشته بود وی آن را در زمره کتابهایش یاد می‌کرد.
- ۲) کتاب منسوب به قاسم سجع گونه نوشته شده است در حالی که سجع در قرن سوم هجری کاربرد نداشته است.
- ۳) با توجه به این که از زمان وفات ابن مقفع تا زمانی که قاسم کتاب فوق را نوشته، یک قرن گذشته بود. بسیار بعید است که این یک قرن کتاب ابن مقفع در جوامع اسلامی بوده ولی هیچیک از دانشمندان اسلامی آن را ندیده و بدان جواب نداده باشند.

چطور می‌توان پذیرفت که کتابی از نویسنده‌ای مشهور و توانا در رد قرآن نگاشته شده باشد ولی تا یکصد سال کسی از آن آگاه نباشد یا آگاه باشد ولی در باره آن سخنی نگوید تا ناگاه قاسم از پس از یکصد سال از گرد راه برسد و قبل از آن که اصل کتاب در جوامع علمی و عمومی منتشر شود، ابتدا نقد آن بوسیله قاسم نوشته شده و سپس اصل آن هم در دست قرار گیرد؟

۴) ممکن است کتابی که قاسم آن را رد کرده، بوسیله شخص گمنامی نوشته و به ابن مقفع منسوب شده باشد زیرا در گذشته، برخی از نویسندگان، برای آن که افکارشان به شکل گسترده‌تری مطرح یا کتابشان بهتر منتشر شود، نوشته خود را به یک نویسنده معروف نسبت می‌دادند. همان گونه که جاحظ تصریح کرده است که برخی از نوشته‌های خود را به ابن مقفع نسبت داده است. (جاحظ، ۱۹۹۴م: ص ۲) چنانکه شاعرانی مانند حماد بن سabor، خلف بن حیّان و ابن دأب عیسی بن یزید نیز شعرهای خود را به دیگران نسبت داده‌اند. (سالار کیا، ۱۳۸۰ش: ص ۶۳)

۵) اشتباه در باره نویسنده کتابها، آن هم در زمانی که صنعت چاپ و نشر وجود نداشت بسیار طبیعی بود. اشتباه مذکور گاه به خاطر شرایط تاریخی ناشی از اختلاط و مشتبه شدن اسناد و مدارک اتفاق می‌افتاد و گاه به دلیل فاصله زمانی زیاد بین دو اثر؛ همان طور که برای بعضی از کتاب‌های ارسطو اتفاق افتاده است. (سالار کیا، ۱۳۸۰ش: ص ۶۳)

۶) اگر ابن مقفع چنین کتابی نوشته بود، این کتاب بهترین سند بر علیه او می‌شد و در جریان کشتن او دیگر نیازی نبود که وی، مخفیانه کشته شود.

۷) کتاب منسوب به ابن مقفع که گفته اند آن را در رد قرآن نوشته، با جمله: «باسم النور الرحمن الرحیم»، آغاز می‌شود در حالی که با بررسی سایر کتابهای ابن مقفع همانند «الأدب الکبیر» و «الأدب الصغیر» و «کلیله و دمنه» و «رساله الصحابه» در می‌یابیم که ابن مقفع، در هیچیک از کتب مذکور لفظ «النور» را به کار نبرده در حالی که اگر وی برآستی به نور و ظلمت، آنگونه که مانویان معتقد هستند، اعتقاد داشت، و اگر معتقد بود که خدا، همان نور است، لااقل یک بار از این لفظ استفاده می‌کرد. (عوض، ۲۰۰۵م)

۸) در متن مذکور، غلطهای فاحشی به چشم می‌خورد که نه تنها از ابن مقفع و هردانشمند ادیبی بلکه از کسی که کمترین آشنایی با فنون فصاحت و بلاغت داشته باشد نیز بعید است به عنوان نمونه، یک بخش از نوشته مذکور نقد می‌شود:

«بسم النور الرحمن الرحیم. ..وَمُسَبَّحٌ وَ مُقَدَّسٌ النور الذی من جهله لم يعرف شیئا غیره و من شک فیه لم یستیقن بشیء بعده» به نام نور بخشنده بخشایشگر... و تسبیح شده و مقدس است نور؛ زیرا اگر کسی آن را نشناسد، هیچ چیزی را نمی‌تواند بشناسد و اگر کسی در آن شک و تردید کند، به هیچ چیزی نمی‌تواند یقین کند.

برخی از اشکالات این جملات عبارتند از:

۱. جمله «بسم النور الرحمن الرحیم» همان آیه «بسم الله الرحمن الرحیم» است که در سرقتی ادبی و روشن، یک کلمه آن جابجا شده و روشن است که جابجا کردن یک کلمه را نمی‌توان معارضه نامید چنانکه گذشت
۲. کلمه «مُسَبَّحٌ» به صیغه اسم المفعول هر چند از نظر صیغه صحیح است ولی در زبان عربی به کار برده نمی‌شود چنانکه یکی از دانشوران مصری در این باره می‌نویسد: «من یاد ندارم که حتی یک بار آن را در جایی خوانده باشم، نه در شعر و نه در نثر.

حتی در شعر، که گاه شاعران مجبور میشوند برای رعایت وزن و قافیه از کلمات نامأنوس استفاده کنند، چنین کلمه‌ای مشاهده نشده؛ چه سد به نثر که هیچ محدودیتی ندارد، آن هم نثر ابن مقفع که خود از بهترین نویسندگان چیره دست بود.

۳. کلمه «مُقَدَّسٌ» نیز اسم مفعول و به معنای متبرک و برکت داده شده است. حال از گوینده می‌پرسیم اگر نور خداوند است، پس چه کسی او را برکت داده است؟ اگر برآستی موجودی یافت شود که به خدایی که شما آن را نور می‌نامید برکت بدهد، پس آن موجود شایسته پرستش است نه موجودی که باید از دیگری برکت دریافت کند.

۴. سخن بعدی یعنی جمله «النور الذی من جهله لم يعرف...» نیز نادرست و دروغ است؛ زیرا بدون تردید افراد نابینا، به نور آشنایی ندارند؛ ولی از راههای دیگری همانند شنیدن و... کسب دانش می‌کنند. چنانکه راه کسب معرفت، دیدن

نور نیست بلکه راه کسب معرفت، شناخت فکری و عقلی است که یکی از راههای این شناخت، دیدن با چشم سر است در حالی که راههای درک دیگری وجود دارد که گاه از دیدن با چشم سر، اطمینان آورتر است.

۵. این اشکال در باره جمله بعدی یعنی جمله «من شک فیه لم یستیقن بشیء بعده» نیز وجود دارد. چه بسا افرادی که در باره نور تردید دارند در عین حال علوم متعدده و دانشهای بیشماری دارند و این روشن است.

نتیجه گیری

با توجه به مجموع آنچه گذشت می توان گفت:

ابن مقفع از دانشمندان مسلمانی است که تا پایان عمر مسلمان باقی مانده و با قرآن معارضه نکرده است (باقلانی، ۱۹۸۱ م: ۳۲)

ممکن است وی کوششهایی در این باره کرده باشد ولی با دقت در اسلوب قرآن، آنچه را که نوشته بود را با دست خود از بین برد. (صافی، ۱۴۱۸ ق: ۷۹/۱)

این که برخی تصور کرده اند، کتاب الدرہ الیتیمه در معارضه با قرآن نگاشته شده، اشتباه است زیرا در این کتاب چیزی که حاوی معارضه باشد وجود ندارد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ ش: ۱۳۴/۱ و درویش، ۱۴۱۵ ق: ۶۱/۱)

در کتابهای ابن مقفع شواهد فراوانی وجود دارد که بر ایمان او دلالت می کند.

حتی در کتاب ناشناسی که قاسم رسی بر آن رد نوشته، نیز هیچ شهادتی بر این مطلب وجود ندارد که این کتاب در مقام تحدی با قرآن نوشته است

در کتاب مذکور نیز تنها جمله ای که شباهت با قرآن دارد جمله «بسم النور الرحمن الرحیم» است این جمله نیز نه تنها یک سوره نیست بلکه چهار کلمه است که سه کلمه آن از قرآن گرفته شده و کلمه نور به جای کلمه الله آمده است؛ چنین جابجایی در کلمات را نمی توان معارضه با قرآن نامید.

این که نویسنده کتابش را با جمله «بسم النور الرحمن الرحیم» آغاز کرده، به هیچ وجه ثابت نمی کند که در مقام معارضه با قرآن بوده است.

به جز در جمله بسم النور...، اسلوب این کتاب نیز هیچ شباهتی با اسلوب قرآن کریم ندارد. و هیچ نشانه ای وجود ندارد که نثر این کتاب در معارضه با قرآن نوشته شده است. هر چند محتوای آن ضد دینی است.

به احتمال قریب به یقین، شخصی مجهول و گمنام کتابی در رد قرآن نوشته و برای این که به وی آسیبی نرسد آن را به ابن مقفع نسبت داده است. یا فرد دیگری که اسم او هم ابن مقفع بوده کتاب را نوشته ولی به خاطر تشابه اسمی برخی تصور کرده اند این کتاب نوشته عبدالله بن مقفع، دانشمند و ادیب بزرگ ایرانی است.

منابع

١. قرآن كريم
٢. آلوسی، سيد محمود (١٤١٥ ق) روح المعانی فی تفسير القرآن العظيم، تحقيق: علی عبدالباری عطيه، چاپ اول، بيروت، دارالکتب العلميه
٣. ابن جوزی، أبو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد (١٩٩٢م) المنتظم فی تاريخ الأمم و الملوك، تحقيق محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، ج٨، چاپ اول، بيروت، دار الکتب العلميه.
٤. ابن خلکان، أبو العباس أحمد بن محمد أبی بکر (١٩٨٦م) وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، تحقيق: إحسان عباس، بيروت، دار الثقافة
٥. ابن قيم، أبو عبدالله محمد بن أبی بکر (١٤٠٨ق)، الفوائد المشوق إلى علوم القرآن و علم البيان، چاپ دوم، بيروت، دار الکتب العلميه
٦. ابن مقفع، عبدالله (١٩٧٠م) رساله الصحابه، منتشر شده در ضمن مجموعه کامل تالیفات ابن مقفع، چاپ چهارم، بيروت، دار البيان.
٧. ابن مقفع، عبدالله، (١٩١٢م) الأدب الكبير، تحقيق: احمد زکی باشا، اسكندريه
٨. ابن مقفع، عبدالله (١٩٧٠م)، الأدب الصغير، منتشر شده در ضمن مجموعه کامل تالیفات ابن المقفع، چاپ چهارم، بيروت، دارالبيان،
٩. ابن مقفع، عبدالله (بی تا)، الدرّة اليتيمه، شکیب ارسلان، اول، قاهره، چاپخانه محمودیه التجاریه.
١٠. ابن مقفع، الآثار الكامله (١٤١٨ق) بيروت: شرکت دار الارقم بن ابی الارقم، چاپ اول.
١١. ابن منظور، محمد بن مکرم (١٤١٤ ق) لسان العرب، چاپ سوم، بيروت، دار صادر
١٢. ابن ندیم، ابوالفرج، محمد بن اسحاق (١٩٧٨م) الفهرست، بيروت، دار المعرفة
١٣. اصفهانی، أبی الفرج (١٩٥٤م) الأغاني، سمیر جابر، ج٢١، چاپ دوم، بيروت، دار الفكر
١٤. باقلانی، أبو بکر محمد بن الطیب (١٩٨١م)، إعجاز القرآن، تحقيق سيد أحمد صقر، دار المعارف، چاپ پنجم،
١٥. بغدادی، إسماعیل باشا بن محمد بابانی (١٩٥١م) هديه العارفين فی أسماء المؤلفين وآثار المصنفين، ج ١، إستانبول، نشر وكالة المعارف الجليله
١٦. بلاذری، أحمد بن يحيى بن جابر (١٩٩٦م) جمل من انساب الأشراف، ج ٢، تحقيق سهيل زكار و رياض زرکلی، چاپ اول، بيروت، دار الفكر
١٧. بلاغی، سيد عبدالحجت (١٣٨٦ ق) حجة التفاسير و بلاغ الإكسير، ج ٢، قم، انتشارات حکمت.
١٨. بیرونی، ابوریحان، محمد بن احمد (١٩٥٨م) تحقيق ماللهند، حيدر آباد، انتشارات مجلس دائره المعارف العثمانیه
١٩. تستری، محمد تقی؛ (١٤١٩ق) قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول.
٢٠. جاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر، جاحظ بصری (١٩٩٤م) المحاسن والأضداد، چاپ دوم، قاهره، مکتبه الخانجی
٢١. حب الله، علی (زمستان ١٣٨٠ش). «مقاله سرقت ادبی و علمی»، مترجم: حمید رضا سالار کیا، فصلنامه کتابهای اسلامی، ١٣٨٠ش، شماره ٧، ص ٦٣
٢٢. حسنی، أحمد بن حسین بن هارون الحسنی (٢٠٠٢م) إثبات نبوة النبي، صلى الله عليه وآله وسلم، تحقيق: عبدالکريم أحمد جدبان، چاپ اول، صعده، يمن

۲۳. حقی بروسوی، اسماعیل (۲۰۰۱م) تفسیر روح البیان، تحقیق احمد عبید و عنایه، اول، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۴. درویش، محیی الدین (۱۴۱۵ ق)، اعراب القرآن و بیانه، ج ۱، دمشق، دارالارشاد
۲۵. ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد (۱۹۹۳م) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، چاپ دوم، بیروت، دار الكتاب العربی.
۲۶. ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد (۱۹۹۳م) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، ج ۹، چاپ دوم، بیروت، دار الكتاب العربی.
۲۷. رافعی، مصطفی صادق، اعجاز القرآن و البلاغه النبویه (۱۹۷۳م) بیروت، دارالكتاب العربی.
۲۸. زبیدی، محب الدین أبی فیض سید محمد مرتضی حسینی واسطی (۱۹۹۴م) تاج العروس من جواهر القاموس، تحقیق: علی شیری، بیروت، ج ۱۱، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع
۲۹. زرکلی، خیر الدین بن محمود بن محمد، (۲۰۰۲) الاعلام، ج ۴، چاپ پانزدهم، بیروت، دار العلم للملایین.
۳۰. شاهرخی، علاء الدین، «هویت فرهنگی ایرانیان و اسلام در قرون نخستین هجری» (۱۳۸۸)، فصلنامه تاریخ (دانشگاه آزاد محلات)، شماره ۱۵، ص ۱۲۰-۱۰۱
۳۱. صافی، محمود بن عبدالرحیم (۱۴۱۸ ق) الجدول فی اعراب القرآن، ج ۱، چاپ چهارم، دمشق و بیروت، دار الرشید مؤسسه الإيمان.
۳۲. صدوق، محمد بن علی بن حسین بابویه قمی، شیخ صدوق (۱۳۵۷) التوحید، قم، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۳۳. صفدی، صلاح الدین، خلیل بن أبیک، (۱۴۱۱ق) الوافی بالوفیات، با اهتمام: محمد الحجیری، ج ۶، برلین، انتشارات فرانزشتاینر شتوتگارت.
۳۴. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۲) مجمع البیان فی تفسیر القرآن، مقدمه محمد جواد بلاغی، ج ۳، چاپ سوم، تهران، انتشارات ناصر خسرو
۳۵. طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب (۱۹۶۶م) الاحتجاج، تحقیق سید محمد باقر الخراسان ج ۲، نجف اشرف، دار النعمان للطباعة والنشر
۳۶. عبداللطیف، حمزه (۱۹۳۷م) ابن المقفع، قاهره، دارالفکر العربی.
۳۷. عوض، إبراهیم (۲۰۰۵م): هل كان زنديقا؟ هل كتب معارضة للقرآن؟، (كلمة في عقيدة ابن المقفع)، منتشر شده در سایت <http://www.tafsir.net>
۳۸. فتاحی، قاسم و لولویی، کیوان؛ تعاملات علمی جهان اسلام و غرب در قرون اولیه هجری (۱۳۸۷)، فصلنامه تاریخ، (دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات) شماره ۱۱، ص ۱۷۲-۱۵۱
۳۹. فراهیدی، خلیل بن احمد (۱۴۱۰ ق) کتاب العین، ج ۷، قم، انتشارات هجرت
۴۰. فکتور، الکک (۱۹۸۶م) ابن مقفع، ادیب عقل، چاپ سوم، بیروت، دار الكتاب اللبناني
۴۱. فیروز آبادی، محمد بن یعقوب (۱۹۹۷م) القاموس المحيط و القابوس الوسيط فی اللغة، تحقیق: محمد عبدالرحمن مرعشلی، ج ۲، چاپ اول، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۴۲. قرطبی، محمد بن احمد (۱۳۶۴) الجامع لأحكام القرآن، ج ۱ و ۸، چاپ اول، تهران، انتشارات ناصر خسرو
۴۳. قسطنطینی، مصطفی بن عبدالله رومی (۱۴۱۳ق) کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۴۴. قطب راوندی، ابوالحسین، سعید بن هبة الله (۱۴۰۹ ق) الخرائج و الجرائح، تحقیق و نشر موسسه امام مهدی (عج) با اشرف محمد باقر موحد ابطحی، ج ۲، چاپ اول قم.
۴۵. قمی، علی بن ابراهیم بن هاشم قمی (۱۴۰۴ ق) تفسیر القمی، ج ۱، قم، موسسه دار الکتب
۴۶. کلینی، ابوجعفر محمد بن یعقوب (۱۳۶۳)، کافی، تحقیق علی أكبر الغفاری، ج ۱، چاپ پنجم، تهران، دار الکتب الإسلامية
۴۷. مجلسی، محمد باقر (۱۹۸۳ م) بحار الأنوار الجامعة لدرر اخبار الأئمة الاطهار، تحقیق: عبدالرحیم ربانی شیرازی، ج ۱۷، چاپ سوم، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
۴۸. مرتضی، أباالقاسم علی بن حسین موسوی، (۱۹۰۷ م) امالی، تحقیق سید محمد بدر الدین نعلانی حلبی، چاپ اول، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی
۴۹. مطهری، مرتضی (۱۳۶۲) خدمات متقابل اسلام و ایران، ج ۱، قم، انتشارات صدرا، چاپ دوازدهم
۵۰. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴) تفسیر نمونه، ج ۴، چاپ اول، تهران، دار الکتب الإسلامية
۵۱. نمازی، علی؛ مستدرکات علم رجال الحدیث (۱۴۱۲ ق)؛ تهران، انتشارات شفق. چاپ اول
- نوری، حسین، مشهور به محدث نوری (۱۴۰۸ ق) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ج ۱۶، چاپ اول، قم، موسسه آل البيت عليهم السلام.